

ماهیت دولتِ دموکراتیک از دیدگاه فلسفی

تعریف دولت از دیدگاه فلسفه،

از دولت تعریف‌های بیشمار به دست داده اند، این تعددِ تعریف‌ها ناشی از تفاوت دیدگاه‌ها است. حقوقدان دولت را با دستگامی از معیارها تلفیق میدهد (H.Kelsen) فیلسوف آن را «جوهر خود آگاه اخلاق» (Hegel) خوانده، اقتصاد دان دولت را مرجع عالی برنامه ریزی تعریف کرده از دیدگاه شاعر «دیوار باغیست که در بین آن گلها و میوه های بشری میرویند» (Hölderlin). تعریف‌های التقاطی دولت نیز وجود دارند. طور مثال (Max Weber) دولت را چنین تعریف میکند: «دولت به چنان دستگامی گفته میشود که ساختار اداری آن یگانه ساختار باشد که از طریق اردو، پلیس و دستگام قضایی قوانین خود را بر تمام قلمرو کشور تحمیل نماید.» (نشریه «آینده» شماره ۳۸) اما «دولت» یک مفهوم مجرد است. ارائه تعریف از مفاهیم مجرد به وسیله مفاهیم مشخص (اردو، پلیس، قلمرو کشور...) از دیدگاه فلسفی درست نیست.

تعریف دولت به خاطری ایجاد اشکال میکند که دولت، همانطوریکه گفتیم، مشمول پدیده های مشخص نی، یعنی با حواس قابل درک نیست و چون از واقعیت آن نمیتوان انکار کرد پس شامل طیف پدیده های مجرد یا اندیشه ییست. اگر مفهوم دولت به حیث ایده در دستگام تفکر بشر جا گرفت به خاطر یک دلیل است که سرشت دولت هم در همین دلیل نهفته است: دلیل یا اندیشه ایجاد دولت به خاطری به وجود آمد تا تابعیت اجباری از زورمندان را در جامعه از میان بردارد. به عبارت دیگر اندیشه ایجاد دولت در ذهن بشر به خاطری ظهور کرده است تا مناسبات اقتدار - تابعیت را از قید مناسبات فرادستی - فرو دستی در جامعه خارج سازد. پس این نتیجه به دست می آید که دولت متکای یک قدرت برتر و عالی تر از قدرت و اراده حکام و فرا دستان در درون جامعه است.

اما قدرت چیست؟ تفکر در باره قدرت در مرکز فلسفه سیاسی قرار دارد. قدرت را نباید با «اقتدار» و «نفوذ» اجتماعی به اشتباه گرفت.

نفوذ در جامعه، در چارچوب مناسبات اجتماعی قرار میگیرد که یک فرد یا گروهی از افراد بتواند تصمیم یا اراده فرد یا گروه مقابل را از طریق صدور امر در مورد، تغییر دهد. فرد یا گروه اولی صاحب صلاحیت و دومی اطاعت کننده است. در روابط صلاحیت - اطاعت، موضوع اجبار مطرح نیست، اطاعت همیشه داوطلبانه است. صلاحیت عبارت از قابلیت معنوی قبولاندن اجرای تصمیم خویش، از طریق غیر اجبار، در ماحول است.

اقتدار در جامعه برعکس در چوکات مناسباتی قرار میگیرد که صاحب اقتدار، دارای توان اعمال مجازات و یا دادن مکافات بوده تغییر اراده مقابل را با این دو امکان میسر میسازد. اما حق دادن حکمی را که باید حتماً در جامعه قابل اجرا باشد، ندارد. فرد یا گروه اول را مقتدر و دومی را تابع میگویند. در روابط اقتدار - تابعیت عنصر اجبار شامل است. یعنی که تابعیت داوطلبانه نیست. پس اجرای تصامیم فرد یا گروه مقتدر در جامعه ایجاد عنصر «زور» را میکند و این دلیلی است که «قدرت» و «اقتدار» را از نزدیک با هم ارتباط میدهد اما این دلیل کافی نیست که هردو را یکسان بدانیم. وقتی موضوع پیاده کردن یک تصمیم در جامعه مطرح میگردد، مسلماً پای صلاحیت دادن امر برای اجراء تصمیم و اقتدار قبولاندن این امر در جامعه به میان می آیند.

سوال چنین مطرح میشود که **کی صلاحیت و توان** پیاده کردن تصامیم در جامعه را داراست؟ این مرجع فقط قدرت سیاسی جامعه است.

پس **قدرت سیاسی** عبارت از ترکیب صلاحیت، اقتدار، روندها و مقررات اجتماعیست که توسط و بر مبنای آنها تصامیم اتخاذ و به منصفه اجرا گذاشته شده، تمام جامعه را به اطاعت از او امر خویش و تابعیت از خود وامیدارد.

در طول تاریخ بشری شکل قدرت پیوسته در تحول بوده است. در جوامع بدوی، قدرت نام ندارد و مترادف به وزنه کافور میز می (سنت گرایی) است که سنن، عنعنات و عقاید جامعه آن را تحمیل کرده اند. اما در مرحله پیشرفته تر اجتماعی، زمانیکه ضرورتهای اقتصادی و مبارزه با جوامع مجاور، ذکاوت و ابتکار یک پیشوا را ایجاد میکرده است، «قدرت» یا بهتر بگوئیم اقتدار در وجود یک فرد ظاهر شده است. البته فرد نیرومندتر و هوشیارتر از دیگران. این که چگونه چنین یک فرد به سروری جامعه مورد نظر میرسد، مورد بحث ما نیست، حرف تنها در مورد «قدرت» اوست که به حیث یک امتیاز در جامعه اعمال میکند و این «قدرت» و امتیاز وابسته به صفات ذاتی اوست. همین اقتدار را (Max Weber) به نام قدرت کارسماتیک یاد میکند. پس مناسبات اقتدار - تابعیت در جوامعی که دولت هنوز در آنها مایه نگرفته است مناسبات فردی فرد با افراد جامعه است که عموماً در نظامهای فیودالی به مشاهده میرسد، نی در روابط یک قدرت مجرد مرکزی با اتباع.

گرچی استقرار چنین «قدرت» فردی، بدون شک، پیوند درونی و خود ارادیت جامعه بدوی مورد نظر را درین مرحله تقویت میبخشد اما با رشد شعور سیاسی جامعه، توان بقای خود را از دست میدهد، زیرا درین مرحله پای حق مشروع احراز حاکمیت به میان می آید، شعور جامعه پیشوایی را طلب میکند که این حق را به صورت مشروع به دست آورده باشد. اگر این حق با

وسایل قهر آمیز به دست آید فاقد مشروعیت است زیرا امکان خود سری و گرایش استبدادی از جانب حاکم یا هیئت حاکمه را نفی نمیکند. ثانیاً با از بین رفتن حاکم، که قدرت در وجود او تبلور یافته است پایه های قدرت هم، از هم میریزد. بناءً در عدم وجود مشروعیت، احراز قدرت با عث زد و خوردها میان رقبای قدرت قرار میگیرد که هم برای رقبا و هم برای مردم مصیبت بار است.

به این خاطر، اندیشه به وجود آمد که بین خود قدرت و اراده اعمال کننده قدرت (حاکم) تفکیک به وجود آید. البته میشود که قدرت از وجود و اراده فرد عامل قدرت جدا شود اما مسلماً نمیتواند بدون متصدی باقی بماند. همین متصدی دایمی قدرت، دولت نامیده میشود که به حیث مرکز حاکمیت سیاسی فرض شده است.

پس میشود از دولت چنین تعریف به دست داد: **دولت عبارت از متصرف مجرد دایمی قدرت سیاسیست که حکام، عمال اجرایی گذرای آن اند.** دولت مانند قبیله، قوم یا ملت یک واقعیت مشخص نی بل که به حیث یک واقیعت مجرد توسط ذهن بشر برای توجیه و کاربرد یک واقعیت مجرد دیگر اجتماعی که عبارت از قدرت سیاسی است ساخته شده است و واقعیتی جز ادراکی ندارد.

اما اگر دولت خود یک پدیده اندیشه ایست واقعیت هایی که فرآورده های آن اند مشخص و قابل دید اند:

اولاً دولت، هم پیوندی درون جامعه را تأمین نموده زمینه را مساعد میسازد تا اعضای جامعه در قبال مسایل سرنوشت ساز یکجا و متحدانه اقدام کنند.

دوم وقتی تضادهای منافع، گروه های اجتماعی را از هم جدا و مقابل هم قرار میدهد، دولت حدود گذرناپذیری را تعیین میکند که فراتر از آن جامعه متلاشی میگردد.

سوم با بیرون شدن قدرت از زیر اراده و تصمیم عاملین، دولت نظم اجتماعی را تابع شرایط عینی اجتماعی مسلط میسازد.

وقتی قدرت از زیر نفوذ عاملین قدرت بیرون شد فوراً شامل نهاد دولتی میگردد به ترتیبی که میتوان گفت که دولت خود به شکل قدرت نهادینه شده درمی آید یا دولت به نهادی که قدرت در سیمای آن تجسم یافته است عرض اندام میکند.

اما «نهاد» چیست؟ نهاد دستگاهیست که در خدمت تحقق یک اندیشه (Idee) قرار داشته باشد، به ترتیبی که اندیشه، شامل هویت دستگاه شده نیرو و دوام حیات بالاتر از عاملینی داشته باشد که در دستگاه عمل میکنند.

نهاد دولتی (دولت دموکراتیک)، در خدمت اندیشه (طرح سیاسی) بی قرار دارد که از جانب یک گروه (حزب سیاسی)، برای تدارک آینده بهتر اجتماعی ارائه شده و مورد قبول اکثریت جامعه قرار گرفته باشد. همین ایده یا تصویر از جامعه آینده بهتر، وقتی مورد پذیرش اکثریت جامعه قرار میگیرد که خاستگاه قدرت سیاسی را تشکیل داده با نهادینه شدن قدرت، نیروی محرکه نهاد دولتی را به وجود می آورد.

البته چگونه گی این خاستگاه یا به عبارت دیگر محتوای تصویر از جامعه آینده، بسته به فکتورهای متعدد از جمله، درجه رشد اجتماعی - اقتصادی، فرهنگی، وزن سن اجتماعی و به خصوص بسته به آن است که فلاسفه و صاحب نظران سیاسی - اجتماعی جامعه که رقابت آنها در حقیقت زنده گی سیاسی را تحرک میبخشد چگونه این تصاویر از جامعه آینده را در جامعه انعکاس میدهند. در این جاست که پای حرف از انواع دول، دولت لیبرال، دولت سوسیالیستی و سایر انواع دول به میان می آید.

مسلماً خیلی نادر است که تمام اعضای یک جامعه آنقدر همگرا باشند که همه روی عین تصویر از جامعه آینده (نظام اجتماعی) موافقت نمایند.

در حقیقت تصاویر متعددی از آینده مطلوب در یک جامعه ارائه میشوند، در صورتیکه تعدادی از آنها برای گروه های اجتماعی قناعت بخش واقع شوند به همان تعداد مبحث برای تنظیم مناسبات اجتماعی باز میگردد. مطابق به پروسه ذاتی تکوین قدرت، هر یک از این تصاویر انرژیهای را در جامعه برای تحقق خویش بروز میدهند که قدرت نامیده میشوند. اما چون این قدرتها هنوز فاقد صلاحیت حقوقی اند در فلسفه سیاسی به نام قدرتهای غیر حقیقی یاد میشوند. رقابت همین قدرتهای غیرحقیقی دینامیزم سیاسی جامعه را میسازد.

اما باید توجه داشت که یک قدرت نهادینه شده هم، تنها با جاذبه اندیشه، یا واضح تر بگوئیم با کشش تصویری که از جامعه آینده ارائه کرده است، نمیتواند جامعه را به سمت مطلوب خود سوق دهد. زیرا این تصویر فقط خطوط کلی مجموعه یی از رهنمودهایست که تنها در جریان فعالیت سیاسی عاملین قدرت یعنی عملکرد افراد، روی جامعه تأثیر گذاشته زمینه بقای خود را به حیث قدرت آماده میسازد.

ثانیاً برای اینکه نورمهای شامل تصویر جامعه آینده، به مقررات قابل تطبیق تبدیل شده، نظم موجود را به نظم آینده موعود تبدیل کند، مسلماً به اراده و عملکرد عاملین دولت ضرورت است. **سوم** اینکه تصویر ارائه شده هم، با تغییر پیوسته شرایط اجتماعی، درخور تحول است و دولت به حیث جایگاه قدرت مجرد، قادر به پیگیری این تحول نیست، در آن جا هم اراده و فعالیت عاملین در کار است.

خلاصه، این بدیهیات را زبان حقوقی این طور بیان میکند که: دولت دارای ارگان هاست و ارگانهای دولت در اختیار انسانهاست. طورمثال یک فیصله ارگان تقنینی که هیچ فرد و هیچ گروهی از آن سرکشی نمیتواند، وسیله مؤثری برای تغییر دادن جامعه در سمت موعود است. بناءً مبارزه برای قدرت جز نبرد برای احراز حق دستیابی به سکانهای ارگانهای دولتی نیست.

سرشت دولت،

در دولت چند حزبی، قدرت نهادینه شده، به فشارهای که از جانب گروه های اجتماعی جهت تأمین منافع کته گوریهای مختلف جامعه وارد میگردند، تا حدودی نرمش نشان میدهد. چون این فشارها عموماً از جانب احزاب مختلف وارد میگردند یا به عبارت دیگر ماهیت چنین دولت تا حدودی از طریق فشارهای احزاب مختلف تعیین میگردد، چنین دول را دول پلورالیست یا «چند حزبی» مینامند.

در دولت یک حزبی شکل قدرت دولتی عموماً در دکتورین و فلسفه سیاسی - اجتماعی متحجر و تغییر ناپذیری حک شده است. چون تصویر از جامعه بهتر آینده از جانب یک حزب که رهبران آن کنترل میکانیزم دولت را در دست دارند، ارائه میشود، این گونه دول را دول یک حزبی یا دولتِ **partisan** مینامند.

اما درین سطور بحث ما روی ماهیت دموکراتیک دولتهاست نه شکل دولتها. در رابطه با نوع دول یک حزبی اگر این اصل مارکسیستی را بپذیریم که: انقلاب، تفاوتهای اجتماعی را بر چیده و همگرایی تمام افراد جامعه را تأمین میکند. پس دولت یک حزبی که بتواند تمام افراد جامعه را به سوی یک تصویر دلخواه همگان از جامعه آینده بکشد، کاملاً دموکراتیک خواهد بود. در غیر آن حرفی از دموکراسی نمیتواند در میان باشد.

اما ردیابی ماهیت دموکراتیکِ دول پلورالیست کمی پیچیده تر است. در این گونه دول میدان مبارزه مشروع و قانونی برای احراز قدرت سیاسی باز گذاشته شده است. درین میدان مسلماً هرکسیکه در جامعه بیشتر نیرو و امکانات اقتصادی و اجتماعی داشته باشد برنده میشود.

خلاصه از سیستم پلورالیست این شعار بیرون می آید که: **درمیدان مبارزه هرکس توان و امکانات بیشتر داشت قدرت دولتی از آن اوست.** میشود پرسید که آیا این شعار، قدرت بدوی کاریسما تیک را در ذهن تداعی نمیکند؟ آیا این شیوه احراز قدرت، خود در مفهوم دولت ایجاد ابهام نمیکند؟ زیرا وقتی نیروی برنده، قدرت دولتی را به دست آورد چون برنده است میتواند آن را مطابق میل خود به کاربندد، درین صورت آیا تفاوت میان قدرت دولتی و اراده حکام برنده از میان نمیروود؟ پس اگر قدرت دولتی همیشه مال زورمندان باشد آیا تمام

تیوریهای دولت جز تلاش عوامفربانه یی نخواهد بود؟ در این صورت آیا این گفته داهیانه که: دولت وسیله ستم طبقات حاکم بر طبقات مظلوم است. درست نخواهد بود؟ محافل «دموکرات» به وضاحت میگویند: استفاده از قدرت دولتی برای رسیدن به اهداف، پاداش برنده است. اگر این ادعا و شعار بالا درست باشند از یک طرف راه برای هرگونه بهره کشی و استعمار برای حاکمان پلورالیست باز میگردد و از طرف دیگر این تیوری که: **دولت به خاطر جدا کردن قدرت از اراده حکام به وجود آمده است**، بی اعتبار میگردد. جریان حیات سیاسی جهان نشان میدهد که چنین برداشت از قدرت دولتی متأسفانه منشا تمام مظالم و بدبختیهای بشر بوده است.

ادامه دارد